

خردسالان

# دوست

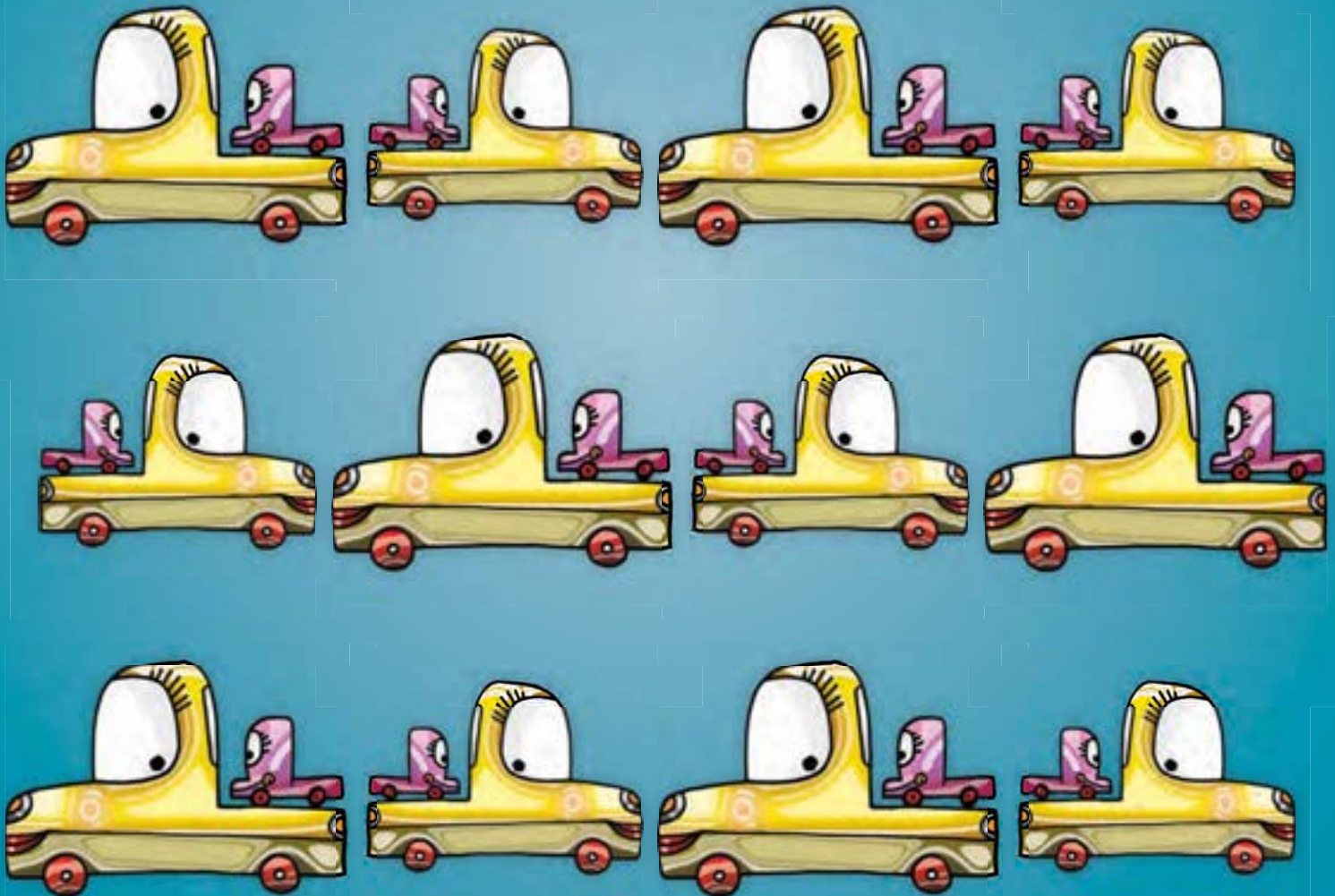


سال هفتم

شماره ۴۵۱ ، شنبه

۹ مهر ماه ۱۳۹۰

۵۰۰ تومان



# خردسالان دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

## پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران-خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

## به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

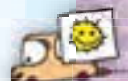
۳ با من بیا ...



۴ دوچرخه



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ پاییز میاد



۱۲ هنرمند معروف

۱۶ جدول



۱۷ مبارک است



۱۸ کی جوجه را نجات داد؟



۲۰ قصه‌ی حیوانات



۲۲ کاردستی



۲۴ فرم اشتراک



۲۵ ترانه‌ها



۲۷





# بامری

دوست من سلام.

من وانت هستم. وانت یک ماشین باربری کوچک است که مخصوص جابه جا کردن بار ساخته شده است نه مسافر! وقتی به خیابان می روی، خوب دقت کن! وانت هایی را که می بینی بشمار و بگو هر کدام پشت تان چه چیزی را بار زده اند! خدا کند هیچ وانتی مسافر سوار نکند چون خیلی خطر ناک است. حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم، دست مرا بگیر و برای ورق زدن مجله، با من بیا...



# دوچرخه

♦ محمد رضا شمس





یک دوچرخه بود که تو دلش یک عالمه قصه داشت. وقتی دوچرخه بیرون می آمد، جوی آب، درخت ها، تیر چراغ برق، پل هوایی و ... می گفتند: «دوچرخه! زنگ بزن!» دوچرخه هم درینگ درینگ زنگ می زد. آن وقت قصه ها، یکی یکی از توی زنگش می ریختند بیرون. قصه هایی که هر چه قدر آن ها را می شنیدی، سیر نمی شدی. وقتی هم راه بندان می شد و ماشین ها با عصبانیت بوق می زدند، درینگ درینگ دوچرخه شروع می شد و کوچه و خیابان پر از قصه می شد. آن وقت ماشین ها دست از بوق زدن بر می داشتند و به قصه های قشنگ دوچرخه گوش می دادند. یک روز وقتی دوچرخه می خواست از این طرف خیابان به آن طرف خیابان برود، یک ماشین خیلی گنده به او زد و دوچرخه مرد و روحش رفت به آسمان. فرشته ها وقتی دوچرخه را دیدند، خیلی



خوش حال شدند. آن‌ها سوار دوچرخه می شدند و زنگش را به صدا در می آوردند. آن وقت به جای برف و باران از آسمان، چک و چک قصه می بارید!



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





# خوشه ها



عینک پدر بزرگ شکسته بود و او نمی دانست چه کسی آن را شکسته است. گفتم: «حتما حسین آن را شکسته است چون دیروز این جا داشت بازی می کرد.» پدر بزرگ گفت: «تو خودت دیدی که حسین عینک را بشکند؟» گفتم: «نه من ندیدم ولی فکر می کنم که کار حسین باشد، چون او این جا بود.» پدر بزرگ گفت: «بیا کنار من بنشین.» کنار پدر بزرگ نشستم. به سرم دست کشید و گفت: «اگر وارد جایی بشوی که تاریک تاریک است چه کار می کنی؟» گفتم: «هیچ کاری.» پدر بزرگ گفت: «جلو نمی روی؟» گفتم: «نه. چون تاریک است و نمی دانم کجا باید بروم. ممکن است به چیزی گیر کنم و بیفتم!» پدر بزرگ سرم را بوسید و گفت: «آفرین! وقتی از چیزی مطمئن نیستی مثل همان اتاق تاریک است. پس بهتر است صبر کنی، سکوت کنی تا همه چیز برایت روشن شود وگرنه ممکن است خدایی نکرده، حرفی بزنی که درست نباشد و این کار گناه است. خداوند در قرآن فرموده اند: هرگز درباره ی چیزی که از آن آگاهی ندارید حرفی ننزید.» مادر بزرگ توی اتاق آمد و عینک شکسته را دست پدر بزرگ دید و گفت: «دیروز می خواستم آینه را تمیز کنم که عینک افتاد و شکست. نسخه ات را به عباس دادم تا برایت یک عینک دیگر بگیرد.» پدر بزرگ گفت: «اشکالی ندارد خانم! شما ناراحت نباشید!» پدر بزرگ من خیلی چیز ها می داند چون او همیشه قرآن می خواند.



## پاییز میاد

♦ افسانه شعبان نژاد

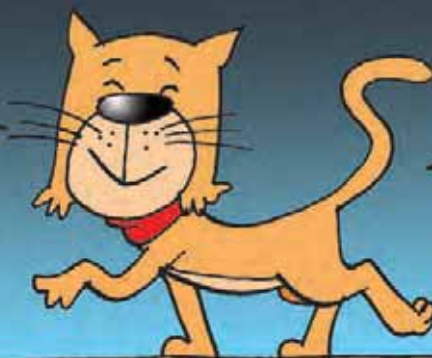
دس دسی پاییز میاد  
باز چی داره؟ باد زیاد  
بارون و ابر و باد داره  
کیفی پر از مداد داره  
تمام باغچه ها رو رنگ می کنه  
برگ درختا رو قشنگ می کنه





بچه ها من استعداد فراوانی  
در موسیقی و خواندن آواز  
دارم، مطمئنم که یک روز  
هنرمند بسیار معروفی  
خواهم شد!

گوش کنید...



میای میای  
هآااهااا  
هآااا  
وایای



میای میای  
میای میای  
هآااا!





ای انسان‌های بد اخلاق و دهن‌نشناس! می‌دویم  
که چه جوری از شما انتقام بگیریم. صبر کنید!



الان قیافه‌ی شما را وقتی که عصبانی  
می‌شید و من را دعوا می‌کنید می‌کشم!



حالا از خانه‌ی بیرون بیاید قیافه‌های بد اخلاق  
خودتان را می‌بینید و خجالت می‌کشید! بله!

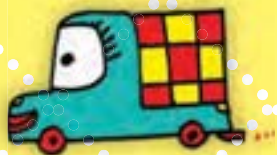
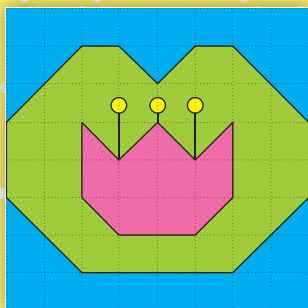




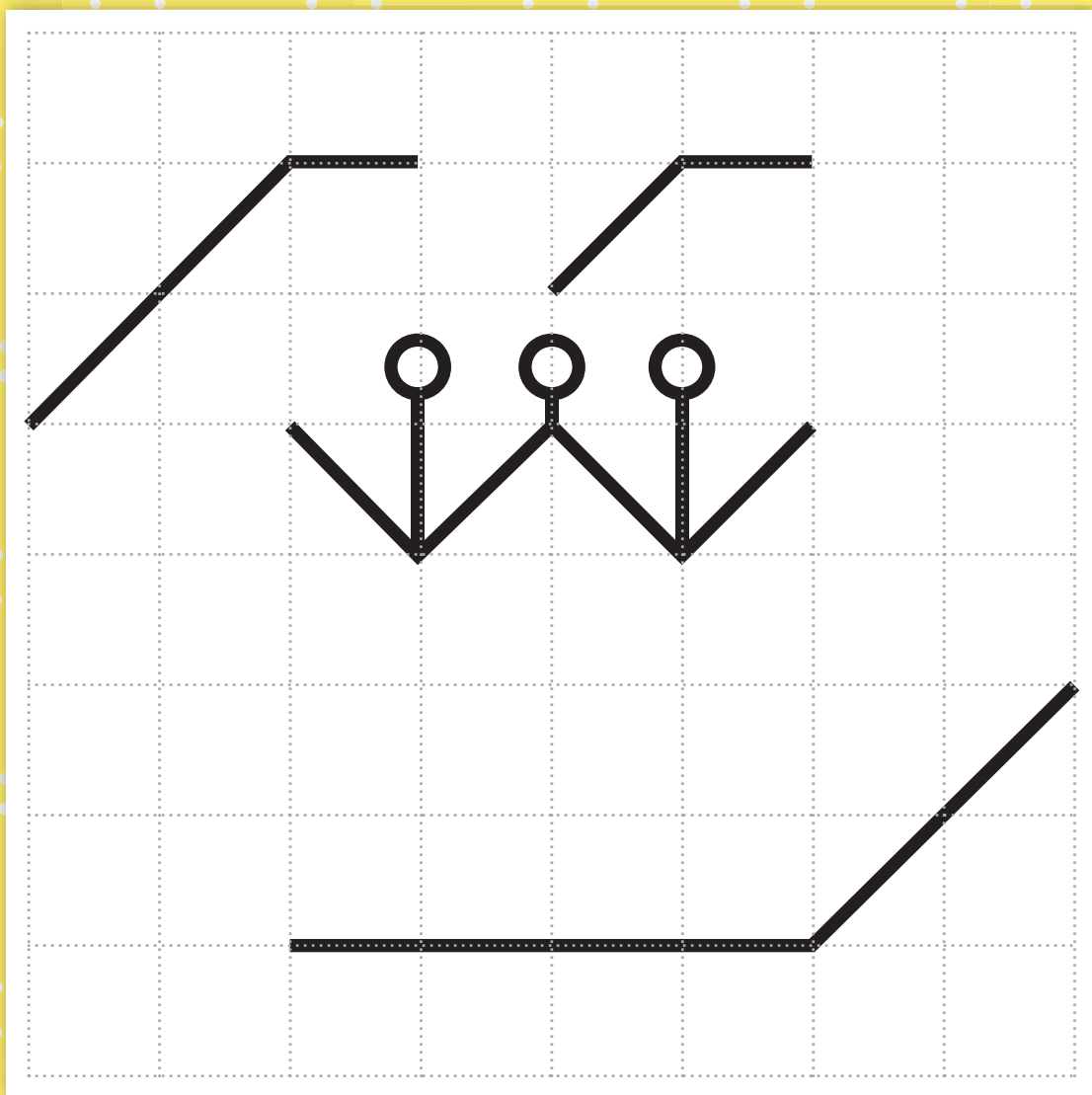
# بازی

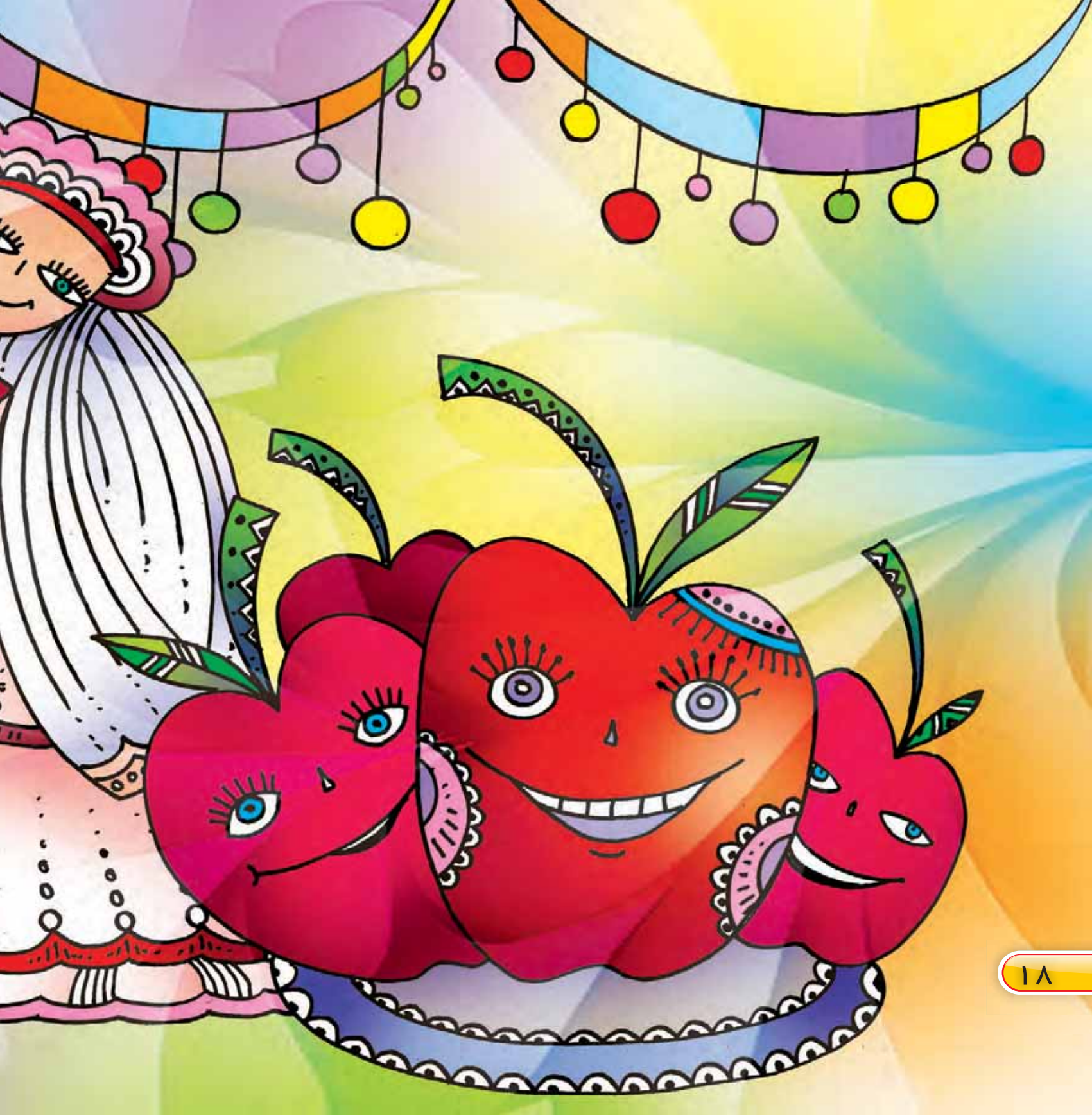
دور شکل‌هایی که درست رنگ شده‌اند خط بکش.





جدول را کامل و رنگ کن.





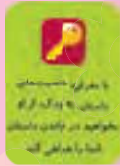


## مبارک است!

دیروز دختر همسایه‌ی ما عروس شد.  
یک سیب اشتباهی به خانه‌ی ما آمد  
و گفتم: «مبارک است! مبارک است!»  
گفتم: «اشتباه آمدی! خانه‌ی همسایه  
عروسی است!»

سیب خندید. به خانه‌ی همسایه رفت و  
گفت: «مبارک است! مبارک است! بعد  
روی میز، کنار سیب‌های دیگر نشست!





مرغ



خروس



سگ



روباه



جوجه

## کی جوجه را نجات داد؟

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

وقتی  از تخم بیرون آمد.  با خوش حالی قد قدی کرد و با  از  داری بیرون آمد.

 مزرعه،  را دید. جلو آمد و گفت: «سلام کوچولو!»  جیک جیک کرد و دنبال

راه افتاد.  صدای  را شنید و از آن طرف مزرعه به طرف آن‌ها آمد. ناگهان  را

دید که از زیر حصار چوبی مزرعه رد شد و آرام آرام به طرف  و  رفت.  فریاد زد و

قوقولی قوقو کرد.  صدای قوقولی قوقوی بی موقع  را شنید.  به  گفت: «

بی خودی سر و صدا نکن! وگرنه تو را هم یک لقمه ی چپ می کنم!» اما  بال بال می زد و سر و

صدا می کرد.  خواست به  و  حمله کند که دید نه  هست و نه !  هم

با تعجب به دور و بر نگاه کرد. حتی  هم آنجا نبود.  گفت: «پس کجا رفتند؟» 

گفت: «نمی دانم! اما می دانم با تو چه کنم!»  این را گفت و پرید پشت  نشست و شروع

کرد به سر  نوک زدن!  بی چاره چهار تا پا داشت، چهار تا دیگر هم قرض کرد و از

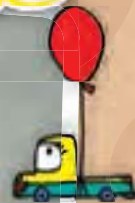
راهی که آمده بود، پا به فرار گذاشت. بعد از رفتن ،  و  و  از پشت 

داری بیرون آمدند.  با خوش حالی به  گفت: «تو جان  و  را نجات دادی!»

 گفت: «نه! تو با سر و صدایی که راه انداختی، حواس  را پرت کردی! تو جان آن‌ها

را نجات دادی!» بعد  و  و  خندیدند و بازی  کوچولو را تماشا کردند!

# قصه حیوانات



۱

یک روز، پرستو، مریض و بی حال روی زمین افتاده بود که دوستش به کمکش آمد.



۲

او سعی کرد از پرستو خوب مراقبت کند.



۳

بعد رفت تا برایش غذا بیاورد.



۴

و خیلی زود با یک غذای خوش مزه برگشت.



۶

اما دوستش کنار او ماند و تنه‌ایش نگذاشت.



۵

پرستو خیلی خسته و بی‌حال بود



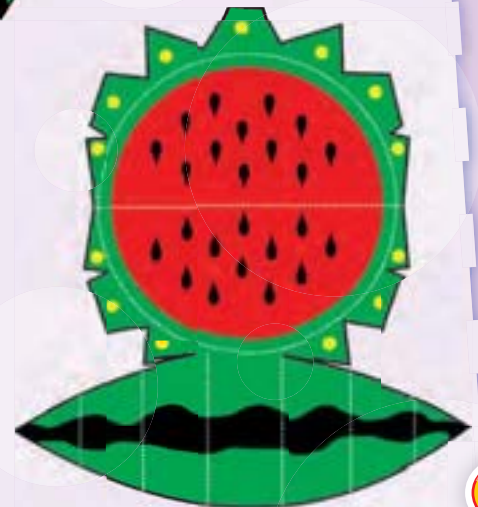
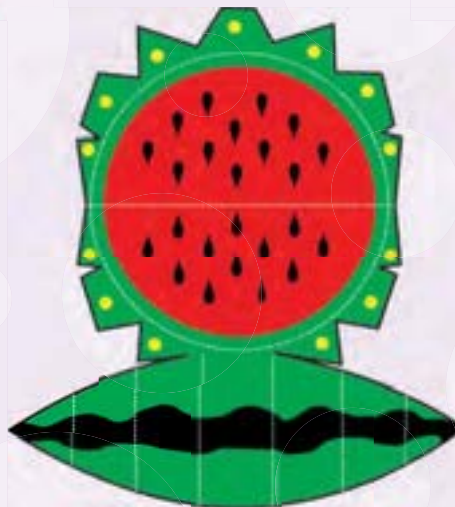
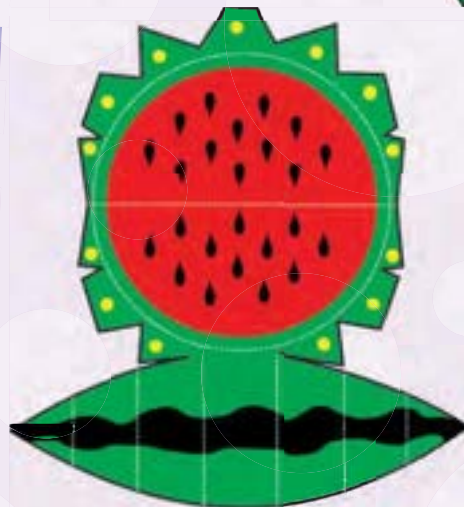
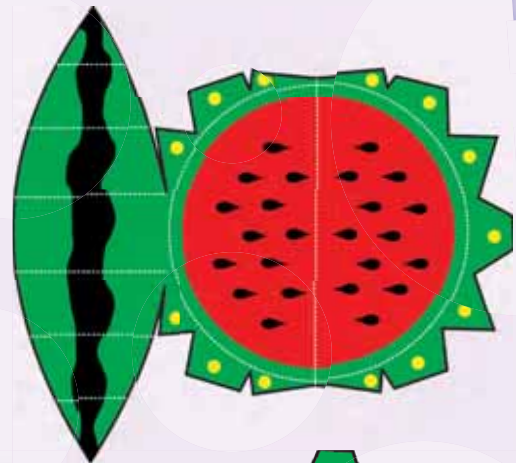
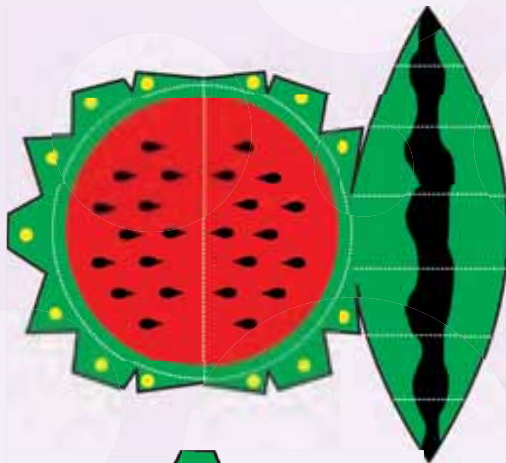
حالا پرستو حالش خوب خوب شده و خوش حال است که یک دوست مهربان دارد.

۷

# کار دستی



شکل‌ها را قیچی کن.  
از قسمت‌های نقطه چین تا بزن.  
به قسمت‌های زرد رنگ چسب مایع بزن و آن‌ها را به طرف دیگر بچسبان.  
حالا هندوانه‌های تو آماده هستند.



# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۹۰

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۲۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:

هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





# تزارنده ها

مصطفی رحماندوست

باز دوباره داد میزنه  
دزدگیر ماشین منه  
کاری ازش بر نمیاد  
بوق بوق بوق، بوق می زنه  
بی خودی فریاد می کنه  
یه بوق پر سر و صداست  
دزدها نمی ترسن ازش  
مزاحم همسایه هاست  
دزد گیر من خیلی بده  
مزاحم خواب شماست  
بیخشدش همسایه ها!  
که خیلی پر سر و صداست



